

نمایش خیابانی (بوسه بردستان عباس)

نویسنده و کارگردان: رضا درویشی - از استان کرمان - شماره تماس: ۰۹۱۳۲۴۱۷۴۵۰

کارگر صحنه (رادیو در دست در حال عبور از صحنه موج رادیو را می‌پیچاند).
(صدای رادیو) هموطنان عزیز توجه فرمایید، ایران قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت را پذیرفت،
اطلاعیه‌های مهم بعدی مطعاً اعلام و به زودی آزادگان سرافراز میهن اسلامی به میهن
خوبش باز می‌گردن،

کارگر صحنه: آزاد شدن - آزادگان بر می‌گردن (از صحنه خارج می‌شود) طبل ریز
همسرایان: ما آزادگان گردان عباسیم... عباس بن علی... از لشکر ده کربلا... آزاد شدیم از پی ۵
سال اسارت... از ۸ سال جنگ... حال که برگشته‌ایم... اول به دیدار مادر عباس می‌رویم.
عباس... عباس علمداری... هموئی که در دشت عباس... در کنار نهری... که بومیان منطقه...
آن را علقمه می‌نامیدند... فرقی... با تیر دوشکای بعثیان... شکافته شد... (طبل ریز)
(همسرایان به طرف مادر عباس) و (مادر عباس در مرکز صحنه نشسته و رویش را با چادرش
پوشانده)

همسرایان: عباس، عباس، عباس... (به شکل عزاداری روز عاشورا)
مادر عباس: (با صدای بلند) عباسم... (طبل ریز) از زیر چادر بیرون میاید و همسرایان
می‌نشینند

مادر عباس: خوش اومدین عزیزان من، کجا بودین؟ چرا دیر کردن؟ من که چشمم به در سفید شد، خدا می‌داند که من بیشتر از مادرتون چشم به راهتون بودم، هم چشم براه خودتان، هم چشم براه خبری که از عباسم برام بیارین.

شما که با هم رفتین، من خودم براتون آب و قرآن سر گرفتم، یادته مجتبی شربت پا قرآن رو تا ته خوردی و برای بچه‌ها ننگه نداشتی، و من رفتم دوباره درست کردم تو یادته هادی آب پشت سرتون ریختم وقتی به پیچ کوچه رسیدین دلم ریخت ترسیدم که دیگه نینمتون گفتم عباس؟ همتون برگشتن، منو نگاه کردین، (همه مادر عباس رو نگاه می‌کنن) آره همینجوری برگشتین، من گفتم مواظب هم باشین، ولی اون روز چهار تا بودین الان سه تایین پس چرا عباس منو نیاوردین؟ شما رو به صاحب اسم عباسم قسمتون میدم یکی به من بگه عباس من چه شد اون شب چی به سرش اومد؟ (طبل ریز)

مادر عباس مینشیند همسرایان بلند می‌شوند.

(همسرایان) و اما آن شب ما ماندیم چهار نفر از یک گردان در محاصره دشمن

(دور مادر عباس فرم محاصره می‌کردند) عباس عباس - (تبدیل به صحنه شب جبهه می‌شود.) احسان : عباس جان حواست به جلو باشه، حواست به شکایت عراقیا باشه، هادی جان برو ته کانال ببین چه خبره؟ حاج راهی برا برگشت هست مجتبی تو برو سمت راست ته خاکریز ببین از اونور، راهی هست حواستون باشه بچه‌ها دور تا دورمون عراقیا هستن، منم میرم اونطرف ببینم چه خبره؟ عباس مواظب باش

(به ته کانال می‌آید) یا خدا (دسته‌هایش را روی سر می‌گذارد) عباس نرو جلو، عباس همشون اومدن تو کانال، عباس اسیر شدیم، عباس بیا پیش من، هادی برگرد، مجتبی برگرد، عباس هیچ راهی نداریم، عباس چرا جواب نمی‌دی، دستتو بزار رو سرت عباس باید خودمونو تسلیم کنیم. (با صدای بلند) عباس (عباس شهید شده)

همسرایان

(زینب اسیری رفته و ما بر جای ماندیم) (طبل ریز) دور مادر عباس مثل ضمه اول شبیه

مجتبی: اون شب ما اسیر شدیم/ و آن منطقه تا یکسال دست دشمن موند

مادر عباس: خوب بعدش؟

احسان: شرمنده‌ایم ننه عباس دیگه دست عباس از دست ما جدا شد یعنی دستش از دست همه جدا شد، دیگه نفهمیدیم چی شد، بعد از اون هم بچه‌هایی که اسیر شدن و بعد از سرما و میومدن تو اردوگاه گفتن عباس شهید شده، جنازش دست دشمن مونده نتونستن بیارنش عقب.

مجتبی: حکما پیکر عباس همانجا مانده، نزدیکهای نهر زیر خاک ریز، من جاشو بلدم.

هادی: من چند روز پیش از بچه‌های تفحص پرس و جو کردم اونا گفتن هر چی گشتن جنازه

عباس رو ندیدن

مجتبی: ما بهتر راه میبریم یا بچه‌های تفحص؟

مادر عباس: البته که شما ... خودتون دیدید عباس کجا شهید شده؟ ده متر اینطرف، ده متر

اونطرف، بگردین شاید پیداش کنید، آخه عراقیا جنازه بچه منو که نمیخواستن؟ یکسال هم

جسد کسی سالم نمیمونه، حتماً عراقیا همونجا دفنش کردن، ببینید من نه صبر زینبه دارم، و

نه مادر وهبم، اینم میدونم چیزی که در راه خدا دادم هیچوقت پس نمی‌گیرم، منم نمی‌خوام

پس بگیرم، ولی میدونم اگر استخواناشو ببینم آروم میشم، دل میکنم. دل میکنم.

احسان: شما مینگین ما چکار کنیم مادر؟

مادر عباس: پیدایش کنین، برین دنبالش، شما که میگی تا آخرین لحظه باهاس بودی دیدی

رفته به طرف دو شکایه عراقیا پس میدونی کجاست؟ پیدایش کنین (بنشینند) طبل ریز

همسرایان: (بلند می‌شوند) پیدایش می‌کنیم... حتی اگر شده ... و جب به و جب دشت عباس را بگردیم....

همسرایان: روز اول دشت عباس، (قدم به دشت می‌گذارند) با نوای عباس، عباس، عباس ...

هادی: صبر کنید بچه‌ها مگه این منطقه یکسال دست عراقی نبوده؟!...

هادی: عقل می‌گه عراقی منطقه که گرفتن موقع عقب‌نشینی، و جب به و جبشو مین کار می‌زارن

احسان: حواسم هست اگر به چیز مشکوکی برخوردین دست نزنین تا پیام- ادامه میدیم

سه نفری : عباس ... عباس ... عباس (طبل ریز)

روز دوم: دشت عباس ، نزدیکی نهر علقمه

همسرایان: عباس ... عباس ... عباس

هادی- اون چیه؟

مجتبی: لنگ یک پوتین (به طرف اون)

احسان: صبر کن خودم میرم

مجتبی: باشه مواظب باش- شاید تله انفجاری باشه

احسان: تله انفجاری بوده جلوتر از ما یکی پاش رو گذاشته روش

هادی: یعنی چی؟

احسان: یعنی پوتین پر از استخوان پاست

احسان: خدا میدونه مال کدوم رزمنده است که داره سالهای سال با یه پا و عصا راه میره، ورش

دار باید تحویل بچه‌های تفحص بدیم (پوتین رو داخل کوله پشتی می‌گذارد) ادامه میدیم

همسرایان: عباس ... عباس ... عباس (طبل ریز)

همسرایان- روز هفتم دست عباس نزدیک نهر علقمه

مجتبی: صبر کنید یه قمقمه

احسان: بچه‌ها خودتون رو معطل این چیزا نکنید، این دشت پر از یادگاری‌های جبهه هست، کلاه آهنی، مین، ترکش، گلوله، ما دنبال چیز مهمتری اومدیم.

مجتبی: احسان بحثه ایناش نیست/ این قمقمه سر نداره

هادی: یعنی چی؟

احسان: میدونم چی می‌خواد بگه شهید میر حسینی

مجتبی: میر حسینی جانشین لشکر ثارالله بسیار دلیر و نترس بود یه لحظه بشینین

بچه‌ها میگن هیچکس حریفش نمیشد که از روی خاکریز بیارش پایین همش بادوربینش روی کله خاکریز بود بسته به سینه دشمن. یه روزی یکی از بچه‌ها به حاج قاسم میگه شما به میر حسینی چیزی بگین.

حاج قاسم میگه من بهش گفتم، میگه اون گلوله‌ای که باید به من بخوره باید یه جایی ساخته بشه باید بار کامیون بشه، بیاد تو یه خط دشمن، اون روز هنوز نرسیده و اون گلوله هنوز ساخته نشده، بمیرم برای اونروزی که میر حسینی سرقمقمه رو باز کرد و یکی از بچه‌ها رو صدا کرد و گفت به حاج قاسم بگین میر حسینی سلام رسوند گفت اون گلوله ساخته شده/ الان تو یه اسلحه یک بعثی هست، میر حسینی خواست آب بخوره قمقمه رو برد بالا گلوله صاف خورد به پیشانی‌اش، بچه‌ها مدونید، میر حسینی قبل از اینکه آب بخوره میدونست آب نخورده شهید میشه گفته بود سلام بر لب تشنه حسین - راه بیفتیم

سه نفر: عباس ... عباس ... عباس (طبل ریز)

همسرایان: نه روز گذشت... شب دهم ... خیمه بچه‌های تفحص

مجتبی: پشه‌ها نمی‌گذارن بخوانیم احسان بهانه نگیر مجتبی بهانه نیس

من خسته شدم ده روز داریم بیابون رو می‌گردیم هیچی پیدا نکردیم

هادی: چی شد تو که آتیش از همه تندتر بود تو که میگفتی جاشو بلدی

احسان : بچه ها ما قبول کردیم عباس رو پیدا کنیم تا جایی هم که شده سعیمون رو میکنیم هر کس هم خسته شد میتونه بر / حالا هم بخوابین فردا باید زودتر بلند شیم حرکت کنیم از اون ور زودتر برگردیم که به گرما نخوریم، خوزستان روزها خیلی گرمی داره (همه می خوابن) کارگر (وارد صحنه می شود): خیلی ببخشید حضار محترم قرار بود این صحنه رو براتون تاریخ کنم، کمک بدین به من، چشماتون رو ببینید خواهش می کنم تا وقتی که اذان صبح رو پخش نکردن کسی چشماشو باز نکنه. به حرمت شهدا چشماتونو ببندین صحنه تاریخ بشه مادر: (دور خیمه می چرخد) لالایی لالایی ... عباس کجایی مادر تو که بدونه لالایی من خوابت نمی برد، کجایی دوستات اومدن، تو چرا نیومدی؟

مادر من دیگه طاقت ندارم، مادر فکر من باش و دوستات که تو گرما دارن میگردن فردا تولد اما رضا ست تو رو به امام رضا خودت رو به بچه ها نشون بده کارگر صحنه: (صدای اذان را می گذارد، بچه ها بیدار میشن)

احسان: میزنه به کنارش، مجتبی بلند شو

احسان: هادی، هادی

هادی: بیدارم احسان، الله اکبر چه خوابی دیدم

احسان: نخوابی بگی خوابه مادر عباس رو دیدی که داشت برای عباسش لالایی می خونده؟

مجتبی: نخوابی بگی که داشت عباس رو به امام رضا قسم میداد

احسان گفتی امام رضا ... امروز تولد امام رضاست، بچه ها بیاین امروز به عشق آقا امام رضا نیت

کنیم، وضو بگیریم به نیت آقا اما رضا بزیم به دشت (صدای نقاره خونه سه نفری بشکل سلام

به امام رضا) (طبل ریز)

همسرایان: دشت عباس - روز دهم کنار نهر علقمه

احسان: حاجی هیچی تو خیال رفتی که اون گل لاله اون گوشه دشت چرا تک روییده؟

مجتبی: خوزستان و دشت لاله هاش

احسان: دشت لاله نه یک دونه گل لاله - شاید هم نشون باشه - من میگم بریم نزدیک همون
رو بگردیم

هادی: بریم ما که جای مشخصی رو نباید بگردیم

احسان: بریم

همسرایان: عباس .. عباس ... عباس

احسان (گل رو نوازش میکنه) تک گل لاله دشت تو چرا تنها ماندی؟ ای خدا این چیه
مجتبی: چی؟ چیه؟

احسان: یک پلاک - زیر ریشه - گل - گفتم یک نشونه - بیا سریع پلاک رو به ستاد اعلام
کنیم ببینید مال کدوم شهیده

احسان: (گل لاله در چفیه می پیچید)

مجتبی (با ستاد تماس می گیرد)

هادی: جواب می دهد (نوحه عشق یعنی یک پلاک..... پخش می شود)

مجتبی: الله اکبر

احسان چی شده پرسیدی

مجتبی: پرسیدم گفت پلاک مربوط به رضا علمداری فرزند علی

احسان می خواستی بگی ما دنبال عباس علمدار هستم شاید داره اشتباه می کنه

مجتبی: گفتم

احسان: خوب؟

هادی گفتن رضا علمداری همون عباسه - چون روز تولد امام رضا بدنبال آمده باباش اسمش رو
توی شناسنامه رضا گذاشته ولی مادرش اونو تو خونه به عشق ابوالفضل ، عباس صدا می کنه

احسان : عباس

مجتبی: عباس

هادی: عباس

(عباس عباس عباس به طرف مادر عباس چفیه روی جلوی مادر عباس می گذارند)

مادر عباس - خوش امدی عباسم - خوش اومدی چه به موقع، موقع تولد امام رضا - می دونی

خدا امروز تو رو دوباره من داده (طبل ریز)

همسرایان - ما همچنان بچه های گردان عباسیم - عباس بن علی - از لشکر ده ثارالله